

درباره‌ی حجاب اجباری و مقاومت زنان؛ در نقد رویکردهای فرمالیستی

امین حصوری

مقدمه: در پی راه‌اندازی یک [کمپین فیسبوکی](#) دیگر^۱ علیه حجاب اجباری، مساله‌ی رویارویی زنان با حجاب اجباری بار دیگر به موضوع داغ رسانه‌ای بدل شده است. این نوشتار بنا بر محدودیت موضوعی خود، از بررسی انتقادی کارزار یاد شده در می‌گذرد و فارغ از زمینه‌های شکل‌گیری، داعیه‌ها و کارکردهای اصلی یا جانبی این کمپین، به نقد دیدگاه‌هایی می‌پردازد که با تکیه بر درکی تقلیل‌آمیز و فرمالیستی از مساله‌ی حجاب اجباری، به اسطوره‌پردازی از شیوه‌های رایج رویارویی زنان با آن می‌پردازند. فشرده‌ای از شاخص‌های چنین درکی و اسطوره‌پردازی پیامد آن را -اخیرا- برای مثال در یادداشت‌هایی از *امین بزرگیان*^۲ می‌یابیم، که در همراهی با کمپین فوق می‌کوشد تبیین ویژه‌ای از مساله‌ی حجاب اجباری در ایران و دلالت‌ها و کارکردهای سیاسی آن عرضه کند. بنابراین نوشتار حاضر بخشا بر بستر نقد درون‌مایه‌ی این نوشته‌های مشخص، سوبه‌های عام چنین نگرشی را به چالش می‌کشد. هسته‌ی اصلی مشترک این دیدگاه‌ها درباره‌ی حجاب اجباری آن است که این مساله را حامل یکی از حادترین تنش‌های موجود در جامعه معرفی کرده و پتانسیل‌های سیاسی یکتای رویارویی زنان با آن را (با تکیه بر خودانگیختگی‌های موجود) برجسته می‌سازند و می‌ستایند. از همین رو نقد حاضر نیز در بررسی این رویکرد (و در پیوند با سطح عام‌تری از واقعیت اجتماعی)، موضوع رویارویی با حجاب اجباری را تنها در حوزه‌ی اشکال رایج واکنش‌ها و مقاومت‌های فردی بررسی می‌کند^۳ و بر آن است در همین زمینه سوبه‌های دیگری از مساله را به بحث بگذارد که شاید در نهایت برای فهم مرزهای میان تحرکات پوپولیستی و مبارزات اجتماعی مفید باشند.

1. سال گذشته «[کمپین فیسبوکی نه به حجاب اجباری](#)» با هدایت شاخه‌ی برون‌مرزی «دانش‌آموختگان لیبرال دانشگاه‌های ایران» برای چندی فضای رسانه‌های مجازی را تسخیر کرد. این بار اما شاخه‌ی برون‌مرزی اصلاح‌طلبان با میدان‌داری یکی از چهره‌های رسانه‌ای شاخص خود (مسیح علی‌نژاد) کمپین فیسبوکی دیگری در همین راستا به راه انداخته است که «[آزادی‌های یواشکی زنان در ایران](#)» نام دارد و با اقبال وسیع‌تری مواجه شده است. ([گفتگوی امین بزرگیان با مسیح علی‌نژاد درباره‌ی این کمپین](#) در رادیو فردا)

2. به این نوشته و این نوشته رجوع کنید. فرازی از یادداشت نخست بزرگیان:
 «حجاب اسلامی، تنها پدیده‌ای بود که منتقدان و مخالفان‌اش در طی سال‌ها حتا بدون برگزاری یک تجمع یا نوشتن یک مقاله انتقادی، آن را به مرور برانداخته و بی‌معنا کردند. زن‌ها با پوشش مرسوم امروزشان در مرز تعلیق و مرز قانون ایستاده‌اند. ... اولین داوری هر غربیه‌ای نسبت به نوع پوشش زنان در تهران این است که «این حجاب، اجباری و زوری است. ... هر زنی با نوع حجابش، «ماهیت حاکم» را نمایش می‌دهد. حاکمی که در برابر موضوع لباس و حجاب، همواره خود را در مواجهه با اشباح حس کرده است. نمی‌داند در این میان باید یقه چه کسی و نهادی را بگیرد و برای همین در خلال گشت‌های پلیس‌اش، دست به دامان «کار فرهنگی» می‌شود؛ نمایشگاه می‌گذارد و برنامه تلویزیونی می‌سازد و کتاب چاپ می‌کند. هر جا نام کار فرهنگی از سوی حاکم به میان می‌آید، آن جا دقیقا جایی است که پلیس‌اش مستاصل شده و نمی‌داند چه کسی را باید بزند.»

۱. نمایی معرف از حجاب اجباری

در جامعه‌ی ایران موضوع پایمال شدن حق زنان بر بدن و پوشش خود [در کنار سایر سویه‌های حاد سلطه‌ی دیرپایِ مردسالاری] بی‌گمان موضوعی بحران‌زاست. حجاب اجباری و اشکال مختلف مقاومت اغلب زنان (به ویژه در میان نسل‌های جوان) در برابر پذیرش در بستِ آن، و کشمکش‌های روزمره‌ی آنان با حاکمیت، نمود ملموسی از این بحران است. نیازی به تأکید نیست که حجاب اجباری نیز بخش ملموسی از همه‌ی آن ستم‌ها و سازوکارهایی است که مساله‌ی زنان در جامعه‌ی کنونی ایران را بحرانی می‌سازند و به آن ماهیتی تماماً سیاسی می‌بخشند. از این رو، ابعاد و زمینه‌ها و کارکردهای حجاب اجباری و چگونگی سوژه‌گی زنان در رویارویی با آن، جدا از کلیت بحران‌زده‌ی مساله‌ی زن و مساله‌ی سوژه‌گی مبارزاتی زنان و امکانات و قابلیت‌ها و محدودیت‌های جنبش زنان قابل بررسی نیست. به همین ترتیب مساله‌ی زن نیز صرفاً در تناظری یک‌به‌یک با چهره‌ی اسلامی حاکمیت قرار ندارد و بازتاب مستقیمی از سویه‌های ایدئولوژیک آن نیست، بلکه در پیوند با دیگر سازوکارهای نظم مسلط، دلالت‌ها و کارکردهای وسیع‌تری دارد. بنابراین دلالت‌های سیاسی حجاب اجباری تنها در زمینه‌ی اجتماعی وسیع‌تری قابل فهم است که بررسی آن را در متن کلیت ارگانیک جامعه و ارتباطات چند سویه‌ی اجزا و ساحت‌های بنیادین برساننده‌ی جامعه دنبال کند؛ جایی که با درهم‌تنیدگی حوزه‌های سیاست، اقتصاد، فرهنگ، مذهب، جنسیت و غیره مواجهیم. زمینه‌ها و دامنه‌ی عاملیت کارگزاران اجتماعی نیز تنها در پیوند با چنین ساختارهایی به فهم در می‌آیند.

۲. تهدید اسلام انضباطی و رسوایی حاکم!

«حاکم» کیست؟ و در پس اقتدار زن-ستیزانه‌ی او چه سازوکار ضرورت‌آوری ایستاده است؟ دیدگاه‌های فرمالیستی (از جمله متن بزرگیان) تصویری یک‌دست و مسطح از «حاکم» و نیز از رابطه‌ی «حاکم-محکوم» عرضه می‌کنند. در همین راستا، در مورد تحمیل حجاب اجباری قطعیتی تعیین‌کننده به اراده‌ی «حاکم» نسبت می‌دهند، بی‌آنکه کارکردهای ساختاری آن در بازتولید وضعیت «حاکم» معلوم گردد. در واقع چنین رویکردی تلویحا از ما می‌خواهد بپذیریم که حیات «حاکم» به تحمیل حجاب اجباری وابسته است. اما چرا؟ پاسخ رایج به این پرسش، عمدتاً به ضرورت‌های درونی دیدگاه‌های مذهبی-ایدئولوژیک در بنیان حاکمیت [به منزله‌ی پایه‌های برساننده‌ی آن] ارجاع می‌دهد، جایی که حجاب زنان همچون بخشی از خطوط قرمز حاکمان تلقی

۳. نگارنده ضمن همدلی با ضرورت عمل جمعی و هم‌بسته‌ی زنان برای مقابله با حجاب اجباری، بر این باور است که حاد بودن و مشهود بودن مساله‌ی حجاب اجباری به عنوان ستم و معضلی روزمره، و گستردگی دامنه‌ی اجتماعی مخالفان آن (به ویژه در میان نسل‌های جوان جامعه) زمینه‌ی بهره‌برداری‌های پوپولیستی از این مقوله در راستای پروژه‌های هژمونیک را فراهم می‌کند. جایی که ابتدا خود مساله از کلیت بحران اجتماعی و زمینه‌های کلان خود منتزع می‌شود و سپس، راه مقابله با آن نیز از کلیت مبارزات اجتماعی منفک می‌شود و به «مبارزه‌های شادان مجازی» تبدیل می‌شود. درحالی‌که مقاومت مؤثر در برابر حجاب اجباری تنها در متن رشد مبارزات اجتماعی و به ویژه گسترش جنبش زنان محقق می‌شود، که همه‌ی این‌ها نیازمند رشد نگرش انتقادی به مناسبات حاکم بر جامعه و رشد سازمان‌دهی و سازمان‌یافتگی تحركات اجتماعی است.

می‌شود و از این رو «حاکم» به هیچ قیمتی حاضر به مخدوش شدن این مرز نیست. حتی اگر ناچار شود زن واقعی را از عرصه‌ی نمایش عمومی حذف کند و به جای او در تصویرسازی‌های رسمی خود، چهره‌ای از زن ارائه کند که مغایرت آشکار آن با واقعیت، دورویی حاکمیت و عجز او در مدیریت اجتماعی-فرهنگی عرصه‌ی زنان را افشا کند.

چنین برداشتی، سویه‌هایی ملموس از واقعیت را برای ترسیم تصویر ساده سازانه‌ای از کلیت آن برجسته می‌کند که از قضا با تصویرسازی خود حاکمیت در توجیه عملکردش (مرزگذاری‌ها و سخت‌گیری‌های مذهبی) همخوانی دارد. اما برای مثال با این واقعیت پایه‌ای سازگار نیست که در کشور ما سخت‌گیری‌های مذهبی (تا جایی که سازوکارهای دولتی آن مورد نظر است، نه پایه‌های مرتبط آن در سنت‌های موجود) با وجود دست‌مایه‌های مذهبی خود، لزوماً از ماهیت مذهبی-ایدئولوژیک حاکمیت ناشی نمی‌شوند، بلکه اساساً از کارکردهای انضباطی و نمایشی و بازتولیدی خود تغذیه می‌کنند. در ادامه‌ی این نوشتار می‌کوشم نشان دهم مرزی که حاکمیت با مقوله‌ی حجاب ترسیم می‌کند، مرزی مدیریتی-نظارتی است (گیریم با ماتریال مذهب)، نه لزوماً از جنس مذهبی. از این رو، حرکت بر لبه‌ی این مرز و مخدوش‌سازی آن در دامنه‌های متداول امروزی بیش از اینکه یک رسوائی ایدئولوژیک برای حاکمیت باشد و جوهره‌ی اصلی برسازنده‌ی آن را عیان سازد، همان تصویری از حاکمیت را تکثیر و تثبیت می‌کند که حاکمیت نیز مایل به نمایش عمومی آن است: «حاکمیت دینی». به همین ترتیب، مانورهای مرسوم در حاشیه‌ی این مرز (حجاب اسلامی) و مخدوش‌سازی آن نیز با پویایی مدیریت آمرانه‌ی فضای عمومی تعامل دارد و لاجرم قابل ادغام در همین سازوکار مدیریتی است. قدر مسلم آن است که از بیش از دو دهه‌ی پیش تاکنون هم حاکمیت و هم مردم به این «رسوایی ایدئولوژیک» خو کرده‌اند (توضیح بیشتر در بندهای بعدی). اما پیش از هر چیز لازم است حجاب چهره‌ی اسلامی خود حاکمیت را قدری کنار بزنیم تا ببینیم این حکومت به چه تعبیری اسلامی است و خود چه نسبتی با حجاب اسلامی دارد:

۳. مرزهای بیرونی حاکمیتی فراتر از اسلام

حجاب زنان یکی از عناصر اصلی تأمین‌کننده‌ی صورت عرفی اسلامیت برای جامعه‌ای است که حاکمیتی اسلامی را بر فراز خود دارد. این صورت عرفی اسلامی به طور مرسوم در کنار کارکردهای ایدئولوژیک محدود آن برای حفظ مشروعیت در عرصه‌های داخلی [جلب همراهی بخشی از لایه‌های سنتی و مذهبی جامعه] و خارجی [جستجوی هم‌پیمانان سیاسی در کشورهای مسلمان]، عموماً دو کارکرد اصلی داشته است: از یک سو عاملی وحدت‌بخش برای انسجام لایه‌ای از طبقه‌ی حاکم بوده است که از فردای انقلاب ۵۷ سکان هدایت سیاسی جامعه را غصب کرده است. و از سوی دیگر، به میانجی تداخل احکام فقهی و شرعی در حقوق مدنی و قوانین قضایی-جزایی کشور (و نفوذ چشمگیر آن‌ها در نهادهای آموزشی و رسانه‌ای)، پشتوانه‌ی دستگاه سرکوب حاکمیت بوده است. همه‌ی این کارکردهای عملی، با یک ضرورت تاریخی درهم‌تنیده‌اند:

حاکمیت فعلی از جناح اسلامی-سنتی درگیر در انقلاب ۵۷ برخاسته است؛ و بنابراین حداقل به طور صوری باید پیوند و تعلق خود به خاستگاه سیاسی-تاریخی خود و نمادهای ایدئولوژیک آن را حفظ کند. همچنان که عدم عبور از «اسم اعظم خمینی» نیز تابع چنین ضرورتی بوده است.

با این همه، اسلام اگر چه در دوره‌ی عروج و استقرار حاکمیت به مثابه یک ایدئولوژی عمل کرده است، اما به موازات نقش تاریخی خود در ریل‌گذاری مسیر پیشروی و تثبیت حاکمیت، به بخشی از بوروکراسی اجرایی و مدیریتی آن بدل شده است که نه فقط مردم، بلکه خود حاکمیت را نیز در محدوده‌ی صلب ریل‌های خود محصور و مشروط کرده است. این چارچوب‌های بوروکراتیک مشخصاً در مناسبات حقوقی-قانونی حاکم بر جامعه و نیز در مضامین آموزش‌های رسمی و هنجارهای تحمیلی فرهنگی و رفتاری تبلور یافته‌اند. به این ترتیب حاکمیت باید بر پایه‌ی بزک کردن و بازسازی دایمی چهره‌ی اسلامی خود، زمینه‌های اجتماعی لازم برای تداوم مناسباتی را فراهم کند که به طور توأمان بخشی از بوروکراسی اجرایی آن و مصالح اولیه‌ی دستگاه سرکوب آن را تشکیل می‌دهند.

اما امروزه اسلام با وجود ریشه‌های عمیق و کارکردهای جدی آن در ساحت بوروکراتیک و دستگاه گسترده‌ی سرکوب، نیروی پیش‌برنده‌ی مناسبات حاکم نیست. بلکه خود امکان تداوم حضورش را از نیروی قهر مستقیم دریافت می‌کند. بنابراین اسلام دیگر درون‌مایه‌ی اصلی این حاکمیت نیست تا مرزهای (ایدئولوژیک) بنیانی آن را ترسیم کند. بلکه ابزار بوروکراتیک ناگزیری در دستان حاکمان است. وانگهی اسلام حتی در حوزه‌ی وحدت‌بخشی درونی حاکمان نیز امروزه عاملی تعیین‌کننده نیست، بلکه نقشی صوری و قراردادی دارد. چرا که بخش سیاسی مسلط در طبقه‌ی حاکم دلایل مهمی برای حفظ اتحاد خود دارد که از موقعیت مشترک آن‌ها در ساختار حکمرانی (در برابر حکومت‌شوندگان) و ضرورت همزیستی در بهره‌برداری از منافع بی‌کران اقتصادی (و به طور کلی از هستی‌شناسی اجتماعی آنان) برمی‌خیزد. در عمل، حکومت سال‌هاست که صرف هستی تاریخی و واقعیت حضور خود را به توجیه تداوم بودن خویش بدل کرده است. یعنی بر بنیاد سرکوب و قهر مستقیم و حذف سیاست از عرصه‌ی عمومی توانسته است پرسش از بنیان‌های حاکمیت را از فضای جامعه حذف کند. گو اینکه تا جای ممکن صورتک اسلامی خود را حفظ می‌کند و همزمان می‌کوشد عناصری نظیر ملیت را نیز به ابزارهای حمایتی خود بیافزاید. به بیان دیگر، چهره‌ی اسلامی حاکمیت تنها یکی از ابزارهای حفظ تمامیت آن است. بدین اعتبار، مرزهای بنیانی حاکمیت را باید در محدوده‌ی موانع آهنبینی جستجو کرد که دخالت‌گری سیاسی مردم و تشکلیابی سیاسی مستقل آنان را مسدود می‌سازند.

در محدوده‌ی ضرورت‌های حفظ این صورتک اسلامی نیز تا جایی که به جایگاه حجاب اسلامی بازمی‌گردد، حکومت نیک می‌داند که باید توازنی را در این خصوص حفظ کند. توازنی سیال که نیازمند تلفیق آمریت با مدارا، و ترکیب اجبار با چشم‌پوشی است. بدین معنا، به رغم اینکه حجاب اسلامی مرزی مهم برای حفظ چهره‌ی اسلامی حاکمیت است (با همه‌ی کارکردهای مشخصی که برای آرایش اسلامی عرصه‌ی عمومی برشمرده شد)، باز هم این مرز -به‌ناگزیر- چنان سیال است که از خدشه‌های مرسوم متأثر نمی‌شود. تجربه‌ی سالیان اخیر هم بیشتر بیانگر نوعی موازنه میان سویه‌های تهاجم و انعطاف‌پذیری حول این مرز بوده است.

بنابراین برخلاف آنچه گاه در رسانه‌های جریان اصلی (مین استریم) بازنمایی می‌شود، حرکت‌های فردی زنان بر روی مرز حجاب و بی‌حجابی، چیزی را در دل وضعیت بحرانی نمی‌کند (هر چند شدت فعالیت دستگاه‌های تبلیغاتی و تعذیراتی حاکمیت را به طور تناوبی تغییر دهد).

۴. بزرگنمایی سوژه‌گی زنان در برخورد با حجاب اجباری

تحت سیطره‌ی نظام‌های مردسالار، بدن زن همواره عرصه‌ی مهمی برای کشمکش ارزش‌های مردانه بوده است که ماحصل آن در حوزه‌های عرف و سنت و مذهب و قوانین و هنجارهای اجتماعی و خشونت‌های مرسوم تجلی یافته است؛ رویه‌ای که با گسترش چیرگی سرمایه‌داری بر ساحت‌های اجتماعی، پیچیده‌تر شده است. بنابراین جایی که تن محبوس باشد، بی‌گمان پوشش (اجباری) نیز دلالت‌های سیاسی می‌یابد، اما نه به طور بی‌واسطه و یک‌سویه، و نه لزوماً در شرایطی که سلطه بر تن زن و هنجارهای سرکوب‌گر و فروکاهنده‌ی زنان تنها با همدستی مردان تداوم بیابد (چون با استمرار فضای سلطه، بسیاری از زنان نیز می‌توانند حاملین این ارزش‌های مردانه گردند). در مقابل، دلالت‌های سیاسی حجاب اجباری (نیز) تنها در ترکیبی نسبتاً پیچیده با دیگر سازوکارهای برسازنده‌ی نظم اجتماعی پدیدار می‌شوند؛ یعنی حجاب اجباری در پیوند با مقوله‌ی جنسیت، با دیگر تضادهای بنیادین اجتماعی و مناسبات کلان سلطه و ستم مفصل‌بندی می‌شود، و از این طریق به ارزش‌ها و باورها و کنش‌ها و دستاوردهایی که در حوزه‌ی این تضادها عمومیت یافته‌اند، وابستگی می‌یابد. این پیوندها و وابستگی‌ها، نحوه‌ی پدیداری مساله‌ی حجاب اجباری در بخش‌ها و لایه‌های مختلف جامعه، نوع درک از این مساله، و مضمون و جهت رویارویی با آن را تعیین می‌کنند. بدین ترتیب، نحوه‌ی رویارویی با حجاب نیز تابع سطح عمومی مبارزات اجتماعی و دستاوردهای آن می‌شود (دستاوردهایی در سپهر ذهنیت انتقادی جامعه و مشارکت سیاسی و همبستگی مبارزاتی اقشار و لایه‌های تحت ستم).

اما در متون جذاب رسانه‌ای، زنان به همان نسبتی که مرزهای ترسیمی حاکمیت در حوزه‌ی حجاب را مخدوش می‌کنند، از سوژه‌گی برخوردارند. در اینجا چنین قلمداد می‌شود که فارغ از اینکه محرک این نوع از سوژه‌گی زنان انگیزه‌های اجتماعی-سیاسی باشد یا صرفاً بی‌قراری نیروی میل، حرکت آنان درست در آستانه‌ی مرز حجاب و بی‌حجابی، خود ماهیت این مرز را بحرانی می‌کند و از این نظر، جایگاه یگانه‌ی حاکمیت در مرزگذاری و فراروی دلخواه از مرزها را به چالش می‌کشد. همه‌ی این دریافت‌ها و گزاره‌ها حول یک گزاره‌ی محوری بنا می‌شوند که مطابق آن حجاب اجباری جایگاه پر صلابتی به مثابه یک مرز تعیین‌کننده قلمداد می‌شود؛ قابلیت‌های اغراق‌آمیزی که به واکنش‌های خودانگیخته‌ی زنان نسبت داده می‌شود نیز بر پایه‌ی امکان تحرکات آنان در دو سوی این مرز بنا می‌شود. اما آیا ممکن است حاکمیت نیز از این حجاب دوگانه و از این «سوژه‌گی» دزدکی خشنود باشد؟ آیا ممکن است حاکمیت هم ادوات این بازی حجاب اجباری (دستگاه‌های تبلیغاتی و تعذیراتی مربوطه، مانند گشت ارشاد و غیره) را واسطه‌ای برای عادی‌سازی

قدرت‌نمایی‌های خود در فضای عمومی قرار دهد؟ آیا ممکن است حفظ ظاهر عرفی-اسلامی جامعه از طریق حجاب اجباری، با سلیقه‌های رنگارنگ و اندکی نامتجانس (اما باب روز) زنان قابل ترفیق باشد؟

در عمل به نظر می‌رسد تبعیت دوگانه و نامتجانس اغلب زنان از حجاب اسلامی و سرکشی‌های متداول و امروزی آن‌ها چندان منافاتی با نظم مطلوب حاکمیت در این حوزه ندارد و قابل ادغام در همین نظم است (توضیح بیشتر در بند بعدی). یعنی ستمی که حجاب اجباری بر زنان تحمیل می‌کند متناسب با اشکال کنونی واکنش‌های خودانگیخته در برابر آن نیست. این حرف به معنای انکار اهمیت مقاومت‌های خُرد در ساحت زندگی روزمره نیست، بلکه صرفاً به فقدان‌هایی در شرایط عمومی مبارزه ارجاع می‌دهد که این دست مقاومت‌های زنان را نابسند و حتی ادغام‌پذیر می‌سازد. بدین اعتبار، برجسته‌سازی سوژه‌گی برسازنده‌ی این سرکشی‌های فردی و اغلب ناهوشیار (در همنوایی با هنجارهای غیررسمی پوشش) و نسبت دادن پتانسیل‌های رهایی بخش به آن (چنان‌که در نوشته‌های بزرگیان آمده)، با پیچیدگی‌های پهنه‌ی واقعیت هم‌خوانی ندارد.^۴

در واقع، حکومتی که پایه‌ی مردمی محکمی ندارد، می‌کوشد سنگربندی خود برای رویارویی با جامعه را در جایی قرار دهد که به واسطه‌ی آن تا جای ممکن بتواند در تعیین حوزه‌های مقاومت و اشکال و مضامین آن، ابتکار عمل را به دست داشته باشد. یعنی تعیین مضمون و سمت و سوی مطالبات جامعه را در انحصار خود بگیرد (گو اینکه این تفوق متناسب با سطح پیکارهای اجتماعی، خصلتی شکننده دارد). مشخصاً حجاب مرزی است که حاکمیت پیشاپیش از گستره‌ی مخدوش شدن آن آگاه است. چون این مرزی است که عامدانه در بنیانی‌ترین حریم خصوصی افراد (زنان جامعه) ترسیم کرده است. اما اگر حاکمیت در روند مدیریت اجتماعی و سیاسی خود بتواند به واسطه‌ی موانعی بدوی که در برابر حیات سیاسی جامعه قرار می‌دهد، فردگرایی و بی‌تفاوتی سیاسی و نگاه غیر انتقادی به کلیت وضعیت مستقر را به قدر کافی فراگیر سازد، آن‌گاه دشوار نیست که این توفیق را نیز بیابد که واکنش‌های روزمره در برابر حجاب اجباری را به بازی‌های امتیازدهی و امتیازستانی در چارچوب ارزش‌های مردسالارانه و مناسبات کالایی بدل کند؛ جایی که نفع و رضامندی «فردی» نخستین و آخرین معیار است. از این منظر، ادعای گزافی نیست اگر بگوییم در مجموع حاکم و محکوم در این زمینه در نوعی همزیستی برآمده از موازنه‌ی قوا به سر می‌برند (توضیح بیشتر در بند بعدی).

۴. بزرگیان پیش از این نیز (تابستان ۱۳۹۰) عناصری از درک فرمالیستی خود از مقوله‌ی سوژه‌گی اجتماعی را بیان کرده بود:

امین بزرگیان؛ «مقاومت شادان: درباره کارناوال آب و آتش»

نوشته‌ی زیر نقدی است بر نوشته‌ی فوق:

امین حصوری؛ «درباره کارناوال‌های فیس‌بوکی»

در مقابل این دریافت، با **نگرشی** مواجهیم که با تکیه بر خودانگیختگی‌های مهارناپذیر نیروی میل، الگوی پوششِ تقابلی زنان در رویارویی با حجاب اجباری را واجد خصلتی رهایی‌بخش معرفی می‌کند که جوهره‌ی سوژه‌گی امروزی زنان را در خود حمل می‌کند. بر مبنای این نگرش، نیروی سرکش میل در برابر سرکوب تن مقاومت می‌کند و با خُرده‌مقاومت‌های تنِ محصور (که پوشش را به امتداد بیرونی خود بدل کرده است) حاکم قدم به قدم به عقب رانده می‌شود. روشن است که در این تصویرپردازی روحیه‌بخش، نیروی میل کارکرد رهایی‌بخش خود را در انتزاع از همه‌ی سازوکارهای اجتماعیِ محاط‌کننده‌ی میل کسب می‌کند. این منتزع‌سازی، ویژگی مشترک همه‌ی رویکردهایی است که به طور یک‌سویه بر امکاناتِ خودانگیختگی‌های رهایی‌بخش تأکید دارند. ترجمان سیاسی این رویکردها تأکید بر خودبه‌خودیسیم است، که از قضا کاربردهای مقاومت‌ناپذیری در پوپولیسم رسانه‌ای امروز دارد.

۵. حجاب تن و سیطره‌ی روانی حجاب

از منظری روان‌شناختی به مساله نگاه کنیم (که در ادامه باز هم بدان ارجاع می‌دهیم): در پهنه‌ی زیست فردی و اجتماعی، هر اجباری که درونی نشود، مقاومتی روانی می‌آفریند. در مورد تحمیل آمرانه‌ی حجاب نیز این مقاومت و نمودهای بیرونی آن قابل پیش‌بینی است و البته این چیزی نیست که بر حاکمیت نیز پوشیده بوده باشد. حاکمیت تا جایی که صفت اسلامی را در عنوان خود یدک می‌کشد ناچار است هم آن اجبار (درجات، آشکال و تناوبِ شدت‌یابی‌های آن) و هم این مقاومت را مدیریت کند. حجاب اجباری اگر چه تصویر یک نظام عرفی اسلامی را تأمین می‌کند (بند ۲) و از این نظر تدوام آن برای حاکمیت اهمیت می‌یابد، اما در ساحت روان‌شناسی اجتماعی، خود بخشی از پروژه‌ی مدیریتی بزرگتری است که از یک‌سو ناظر بر تأمین پهنه‌ای فراخ برای قدرت‌نمایی دایمی حکومت است، که درونی‌سازی اقتدار خود در میان شهروندان را جستجو می‌کند؛ و از سوی دیگر معطوف به سرکوب رانه‌هایی جنسی جامعه برای مهار و هدایت نیروی میل است. در این حوزه با سازوکار وسیع‌تر منع جنسی مواجهیم که با محدودسازی خشن ارتباطات دو جنس (و طبعاً سایر گرایش‌های جنسی) و تشدید قهرآمیز قطب‌بندی‌های جنسیتی جامعه همراه است. این محدودسازی بناست تجلی اجتماعی رانه‌ی بنیادین جنسی را سرکوب کند، تا مرزی برای تجمیع و بحرانی شدن تمناهای فردی و نیروی میل بیافریند که بی‌تردید کاربردهای موثری در مهار نیروی نوجویی و تحول‌طلبی جوانان و پتانسیل‌های اجتماعی و سیاسی آن دارد. طبعاً حاکمیت با در پیش گرفتن چنین رویه‌ای به لحاظی دست به ریسک بزرگی می‌زند، چرا که همزمان پتانسیلی دایمی برای نارضایتی و پرخاش‌گری در نسل جوان ایجاد می‌کند؛ اما در عین حال، با چنین ریسکی این مزیت را جستجو می‌کند که انرژی‌های روانی بنیادین جامعه را مهار و از طریق سازوکارهای منع و شرطی‌سازی، در نهایت آن‌ها را هدایت کند. اینکه جامعه‌ی ما به لحاظ جنسی به شدت متورم و ناهنجار است، نشان می‌دهد که حاکمیت در محاسبات خود چندان بی‌راه نرفته است؛ چرا که قادر شده است نیروی میل را در محدوده‌ی خودش و بر مدار تن متوقف سازد. در واقع حاکمیت توانسته است مرزهای پویایی استوار جامعه را با تحمیل بحران جنسی بر اکثریت جامعه (و کیفیت

فلج‌کننده‌ی تنش‌های جنسی) مین‌گذاری کند. اگر چه در روند این کار همواره درگیر نوعی بازی کج‌دار و مریز با حاملان میل بوده است و خواهد بود.

حجاب اجباری در روند انضمامی فوق‌بدن‌ها را از سویه‌های دیگرشان تهی می‌سازد، تا تک‌ساحتی و غیرسیاسی شوند و به جنس تقلیل یابند. نخستین پیامد این وضع آن است که جنسیت افراد در دایره‌ی تعاریف مردسالار باقی می‌ماند و سلسله مراتب مبتنی بر جنسیت با سهولت بیشتری در عرصه‌های مختلف بازتولید می‌گردد.^۵ و بدین ترتیب، حجاب به زن رسمیت می‌بخشد. در سوی دیگر، با استمرار حجاب اجباری و توقف اجباری نیروی میل در تن، زنانگی از انتخاب افراد جدا می‌شود و در بدن مجسم می‌شود و بدن (و زنانگی هم‌بسته با آن) خود به کالایی بدل می‌شود که قابل مبادله در سپهر عمومی است و مشمول قاعده‌ی ارزش‌گذاری بر اشیاء می‌گردد. در بستر چنین مناسبات تهدیدآمیزی، بسته به موقعیت اجتماعی-فرهنگی، برخی با میانجی حجاب و در آویختن به کلیشه‌ی مردانه‌ی «زن خوب» به جستجوی حمایت برمی‌آیند و برخی نیز با میانجی سبک پوشش و آرایش (مطابق مُد روز) که ضمناً حجاب اجباری را نیز به چالش می‌کشد.^۶ هر دو طیف به جستجوی دریافت «شناسایی» تن خود در متن مناسبات تن-کالایی‌اند، اما از مراجع مختلف [در واقع، وجه مشترک دیگر این دو رویکرد، نوعی تن زدن از سوژه‌گی و درآویختن به انفعال (سازوکارهای رایج گریز) است]. بدین اعتبار، رویارویی خودانگیخته با ستم حجاب اجباری می‌تواند (نه لزوماً) از همان منطق تن-کالایی حجاب اجباری پیروی کند. رویه‌ای که در هر حال با کالایی‌سازی گسترده‌ی مناسبات انسانی و گسترش منطق کالایی در روابط و ساحت‌های اجتماعی سازگار است، به ویژه آنکه درک کالایی نسبت به تن را در افراد (مرد و زن) درونی می‌سازد.

پس حاکمیت برای حفظ نظم موجود، از طریق حجاب اجباری، مهار نیروی میل و مدیریت بدن‌ها را تصاحب می‌کند، هرچند که برای حفظ همین نظم موجود، می‌تواند اشکال این حجاب اجباری را به طور سیال و انعطاف‌پذیر (در بازی متقابل با فشارهای تحریف‌شده‌ی نیروی میل) تغییر دهد.

۵. تحمیل حجاب، مضمون جنسیت افراد را به جنسیتی منطبق با تعاریف نظم مردسالار موجود فرو می‌کاهد و سلطه‌ی جنسیتی را بازتولید می‌کند.

۶. در اینجا نقل فرازی از [یادداشت دوم](#) بزرگیان بی‌مناسبت نیست:

«قدرت (فرهنگ و دولت) از حضور بی‌واسطه بدن در عرصه عمومی جامعه ایران، همواره جلوگیری به عمل می‌آورد. به بیان دیگر حوزه عمومی، خالی از هرگونه اندام برهنه است. بدن همیشه برای برهنه شدن عطش دارد. تاکید بر پوشاندنش در طول تاریخ این عطش را نشان می‌دهد. در واقع از میزان گفتاری که حول و حوش قبح برهنگی در میان گروه‌های مختلف ساخته شده میزان این میل را می‌توان فهمید. به هر حال در وضعیت ایران، لباس به گونه‌ای اغراق شده، کارکردهای نمایشی و اروتیک بدن را به عهده گرفته است. لباس، به عنوان واسط میان تن‌ها، در شرایط فقدان حضور بدن، به بازنمای بدن، تبدیل می‌شود؛ انتزاعاً جایگزین تن می‌شود. بدنی که با استفاده از لباس و آرایش‌های اغراق شده سعی می‌کند از اغراق سرکوب، فرار کرده و خود را بازسازی و نجات دهد.»

۶. اقتصاد سیاسی رفتارهای متعارف ضد حجاب

امتناع اغلب زنان از پذیرش حجاب اجباری و آن دوگانگی رفتاری مشهودی که در متن‌های فرمالیستی «بحرانی کردن مرزهای حاکمیت» نامیده می‌شود، چیزی نیست جز بازتابی از یک دوگانگی بنیادین در اقتصاد سیاسی نظم مستقر. بدین معنا که نظام حاکم بر ایران زیربنای سرمایه‌داری تهاجمی خود را با روبنایی از برخی عناصر فرهنگ اسلامی مفصل‌بندی کرده است، و در عین حال، از سال‌ها پیش تاکنون مسیر ادغام شتابناک در بازار جهانی را می‌پیماید. از قضا در اینجا با تناقضات جامعه‌ای مواجهیم که سبک پوشش رایج در آن نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از پیامدهای تنش‌های طبقاتی آن است. توضیح آن که نایمینی فردی در برابر شکاف‌های مهیب اجتماعی و طبقاتی در جامعه‌ای که در ذهنیت عمومی خود طبقه‌ی کارگر و فرودستان اقتصادی را به رسمیت نمی‌شناسد، زمینه‌ای عینی برای رشد گرایش‌های بیمارگونه به سمت نوع ویژه‌ای از زندگی مصرفی فراهم می‌کند تا امکان «شناسایی» فرد از سوی جامعه را تأمین کند. گو اینکه این زندگی مصرفی اقتباسی نیز به ضرورت شکاف‌های طبقاتی حامل شکاف‌های عظیمی در نوع و میزان و حوزه‌ی مصرف است، لذا همسان‌سازی حاصل از آن تنها در سطح مصرف‌بازنمودی (مصرف در سطح نموده‌های ظاهری) تحقق می‌یابد. نهایتاً شبه فرهنگی سر بر می‌آورد که تن زدن از هنجارهای عمومیت‌یافته‌ی آن هر چه دشوارتر می‌گردد. در چنین بستری است که سبک مصرف ظاهری و از جمله الگوی پوشش به مجرای برای برون‌ریزی تمنیات ناکام اقتصادی-اجتماعی بدل می‌شود. بدین ترتیب، اکثریت جامعه لباس طبقه‌ی متوسط به تن می‌کند و به حامل ارزش‌های مصرفی و هنجاری آن بدل می‌گردد. از سوی دیگر، به دلیل استمرار فضای سرکوب نظام‌مند جنسی در سطح جامعه، تمناهای ناکام اقتصادی-مصرفی به گونه‌ی ویژه‌ای با تمنیات سرکوب شده‌ی جنسی ترکیب و تلفیق می‌شوند، تا برای اکثریت فرودست جامعه (به ویژه در شهرهای بزرگ)، الگوی ظاهری مصرف و به ویژه سبک پوشش به محملی برای برون‌فکنی نیازهای سرکوب شده‌ی اقتصادی و جنسی بدل شود. مختصات این‌گونه شاخص‌های «سبک زندگی» و زمینه‌های گسترش اجتماعی آن هر دو جنس زن و مرد را در بر می‌گیرد. بدیهی است که سبک پوشش و هنجارهای فرهنگی-مصرفی هم‌بسته با آن، به نوبه‌ی خود و در سطح عام نوع مواجهه‌ی زنان با حجاب اجباری را نیز تعیین می‌کنند.

در شرایطی که افقی برای رفع تضادهای اجتماعی و اقتصادی در چشم‌انداز نیست و مسیر متعارف مبارزات اجتماعی برای تدارک چنین افقی نیز در تلاقی با فضای خفقان و سرکوب مسدود می‌نماید، طبقات و لایه‌های ستمدیده‌ی جامعه نیز گرایش بدان می‌یابند که از ضرورت‌های عینی خود پیشی بگیرند و راه «پیشرفت» فردی را در هم‌نوایی با فضای فرهنگی غالب جستجو کنند، نه در همبستگی با مبارزات پراکنده‌ی موجود. این همسازی غیرانتقادی و انفعالی به نوبه‌ی خود رازورزی‌های مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی حاکم بر جامعه را تشدید می‌کند و لاجرم هژمونی ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکم را تقویت می‌کند. چنین فضایی نیازمند نقادی و مبارزه است، نه پرده‌پوشی و مسکن.

سخن پایانی:

سده‌ی که حجاب اجباری بر زنان جامعه تحمیل می‌کند، نیروی مقاومت خودانگیخته‌ی افراد را عمدتاً به مدار جنس و تن متمرکز می‌کند و پتانسیل‌های کنش رادیکال علیه مصداق‌های ستم جنسیتی را تضعیف می‌کند. از این منظر، واکنش‌ها و خُرده مقاومت‌های فردی علیه حجاب اجباری تا جایی که از همان منطق تن-کالایی حجاب و محدوده‌های آن پیروی می‌کنند، واکنش‌هایی انفعالی و قابل ادغام در منطق وضعیت (یا منطق بازی) هستند و سیطره‌ی حاکمیت در بازتولید سلطه‌ی جنسیتی را مخدوش نمی‌کنند. به همین دلیل، تنها گسترش اجتماعی جنبش زنان می‌تواند پایه‌های این نظم ستمگرانه‌ی جنسیت‌زده (از جمله منطق تن-کالایی حجاب اجباری) را بلرزاند، جنبشی که علیه تمام عرصه‌های این تبعیض و ستم فعالیت کند و رهایی زنان را در گرو رهایی جامعه ببیند.

بسیاری از نوشته‌های عامه‌پسند رسانه‌ای درباره‌ی حجاب اجباری که درباره‌ی اشکال مواجهه‌ی امروزی زنان با این ستم اسطوره‌پرداز می‌کنند، رویکرد رایجی را بازتاب می‌دهند که مسایل اجتماعی را تنها در ساحت پدیدارها تحلیل می‌کند، بدون واکاوی ریشه‌ها و ساختارهای برسازنده‌ی این پدیدارها در متن یک کلیت انضمامی. برای مثال، نوشته‌های یاد شده از امین بزرگیان، نمونه‌ی گویایی از این سنخ است که چنان‌به فعلیت‌های رویارویی امروزی زنان با حجاب اجباری درمی‌آویزد، که حتی ضرورت‌های گسترش جنبش زنان را نیز بلاموضوع می‌سازد. از این منظر، این گونه متن‌ها را می‌توان زیرمجموعه‌ی فرمالیسم رسانه‌ای مسرور کننده‌ای به شمار آورد که با وام‌گیری سرخوشانه از مفاهیم رادیکال در ادبیات سیاسی چپ متاخر، به ما وعده می‌دهند که مسیر خود-پویی فضای اجتماعی در جهت شکستن دیوارهای سیاسی محصور کننده‌ی آن قرار دارد. پس منتظر و «امیدوار» بمانیم!

اردیبهشت ۱۳۹۳